

مدیریت امور مالی و اقتصادی

چاپ اول

سليم، مرزاد محمد قلی طرشتی
دیوان

سید میرا محمد علی طرسی - ارد طبع ابرار
دکنہ نئی بلخ ادراکالت - صاحب طبع سلیم
دوبین مستقیم - درکدست عبادات ممتاز در
فراکت خیالیت ہے انداز - ابتدائی حال با میرا
عبداللہ دیر لایحان بسر بی برد - دیر لایحانیت
امتیاز داشت - در آن ایام مشغول زندگی و تعریف
لایحان انش کرد -

آخر الامر در شہادت لایحان سرے پسند کنند و مشغول
مطالعہ را تعمیر داده بنام گستر ساخت -

ناخدا از تہ نہ کرہ سر و آزاد دفتر دوم ص ۶۳ و ۶۴

وفات محمد علی طرستی ۱۰۵۷ھ

PER MSS

891.551

TIR

MSA

PER

MSS

8 21 551

TIR

~~2511~~ #54

لا زلفه و ایر و مع نسیم است
بها پر و پاشی و در دستان

سید محمد علی

میرزا حسن علی خان

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or name, appearing as a dark, stylized mark.

سید محمد تقی میرزا کو قریب ۱۰۰ روپے

مجلس ۱۲۸۱

پیش از مقدمه و کلام دیگر کلمه

بسم الله الرحمن الرحيم

کتابخانه عمومی

فردی که در این کتاب

وفاقیہ کے لئے لکھا گیا ہے

از جمله اشیای که در آنجا پیدا شد

روزگار بهشت و جهنم را میسازد

بسم الله الرحمن الرحيم

و اما انما لا يكون خورنك خورنك
تا به در خورنك خورنك
و به در خورنك خورنك
تا به در خورنك خورنك
و به در خورنك خورنك
تا به در خورنك خورنك
و به در خورنك خورنك
تا به در خورنك خورنك

و به در خورنك خورنك
تا به در خورنك خورنك
و به در خورنك خورنك
تا به در خورنك خورنك
و به در خورنك خورنك
تا به در خورنك خورنك
و به در خورنك خورنك
تا به در خورنك خورنك

عالم را که بود از دست سپاه ستم
یکه بر ملکش نه مکن از دست
خان افتاد ز مقام خود سید
خبر شمع هم از دست و از دست
بدان که خبر لطف اویم
عاقبت نه بود دل و جان از دست

خدا را رضا شود دل و جان
که بنماید با خورشید و کلاه جان
در کام بر کرم و کرم و کرم
از دست و از دست و از دست
بهان که از دست و از دست
و از دست و از دست و از دست
و از دست و از دست و از دست
و از دست و از دست و از دست

صدرا و صدرا و صدرا
صدرا و صدرا و صدرا
صدرا و صدرا و صدرا
صدرا و صدرا و صدرا

زاد و آید و است به دیوار
چو بوی خوش بوی خوش است
برای آنکه خوش بوی خوش
زاد و آید و است به دیوار
چو بوی خوش بوی خوش است
برای آنکه خوش بوی خوش
زاد و آید و است به دیوار
چو بوی خوش بوی خوش است
برای آنکه خوش بوی خوش

در این جهان است
چو بوی خوش بوی خوش است
برای آنکه خوش بوی خوش
زاد و آید و است به دیوار
چو بوی خوش بوی خوش است
برای آنکه خوش بوی خوش
زاد و آید و است به دیوار
چو بوی خوش بوی خوش است
برای آنکه خوش بوی خوش

در این جهان است
چو بوی خوش بوی خوش است
برای آنکه خوش بوی خوش
زاد و آید و است به دیوار
چو بوی خوش بوی خوش است
برای آنکه خوش بوی خوش
زاد و آید و است به دیوار
چو بوی خوش بوی خوش است
برای آنکه خوش بوی خوش

خود را ز غم در محاسن مآبیده است
میرسد بر کشتن انگار توام در کار
در دیوار کافیت مسطعم در غنم دل
همچو مرغ به بلبل که میر و فلک
از غنم سینه بر سر بعد لعل
همچو خیا که میانی کتب میر و فلک
از سر و دل بیار قافیت کفایت
چون منویر از سر و ایم صدر است
میگد ران مو لیر دارند انال ^{که از} ~~که از~~
غیر خفا و غیر غنم سینه که توانند
با سلیمان لاف هم چو کوه بار
سهراب شده کر زنده میسایم
همچو میر از لب اود میر ام انبار

ای ز غنم کانت مرا چو غنم سینه
بر سر من چو کشتن انگار توام
خفته در راه میر تو از غنم سینه
درست میر بالدر کفایت غنم سینه
میر کافیت این صوا که از غنم
سینه میر بالدر کفایت غنم سینه
که در راه انیم رفتن چو کوه بار
دارم از روی کفایت غنم سینه

مستجاب دعا کنم محبتی که می‌خواهید	لطیفه است که از بهر خود کردید خدا
زیر کعبه است که حضور را بدارد	چو مرغ عیسی او را نیافرید خدا
لباس فقر را بپوشید من است بسیم	که جامه است بر اندام فرمود خدا
تا صد و بیست و یکم خواند این سوره را	همین مکان حلقه یار کرد خانه را
معنوی بسیار و با حقان کند	بلد رفتی فعل زنده آید را
در سینه هر چه بودم در سینه	آید این علم که در دوز خانه را
سبزه را در میان جنت که می‌برد	و در آن مورد است درین خاک خانه را
مارا چه حاجت که زینت کلام	بهر میکند در دوزخ خانه را

ای چشم من در چشم خدا	حسب زلف و خورشید این چشم را
شعله که می‌سوزد آتش را	خبر ز شوق معشوق لبان برکت را
باید یک نیمه ام در دوزخ و زردی	چشم خانه این که گوشت را

نصف

نزار وقت خوابم بگریدم که صبح شکریست شاد را
درین محبت صفت بانی کی بهان بام صفت بانی که مرا
براهش می فرستد چرخ هرگز نرود برینا که بکعبه باب به شاد را
مبارکم در مرتبه بایه کلاه نهد بپوشد بر سرش مان که از افر را
بر بجهت خود را از والی نهد ز شمع بر سرش که بچرخ نام بچرخ را
سپید آینه در ویدای بکارو کند بچرخ که بکشد سکنه را

درین محبت ز غایت که بکشد سکنه را بنا خدا بکشد شاد را
چنان زمانه که در شکری بکشد که در صفت بانی که مرا
بپوشد صبح که اندر او شود برادر دشت ز صفت نام مادر را
کی که بر خزان که بکشد صفت بانی که بکشد بچرخ را
بیار نام بچرخ نام بکشد صفت بانی که بکشد بچرخ را

سید بنیاد فانی را مقام فانیست
و یک نام بر خوار از برای او
که فخری را عشق بهی جاود کرد و نامش
خبر از هفت در عهد آمدن شیراز
نیت از غیر سیم از صفه فزاد عشق
و یک نام بر او است عالم با همه نیت

سخن است از لیم اولم که در دوا
نات کر در حیرت کاروان که محفلها
تذکره در کار و علم صدق افتد
بیاست قمر الوداد که از قید محفلها
بسیب فنی نقد می کشید فانی
بیا بانی حرم را بر هر چه می فرمای
زنده آموز در حواس و تعبیر کل
کما فی قاریات حیدر که ضیاء محفلها
دینی صوا که پیش از دانه و صفات
خبر فانی از آن که در خواب و بیدار
بدریا که چون از غم افکنده اند
خبر بر هر چه می آید با نیت
هم خبر دانه بر سر را بر هر چه
سیم است از سیم حافظ و نیت
بیا بانی که در کار و دوا

نزار بقدر توانم بگریدم که در این شکوه و شکر
درین محبت و محبت بمانم که در این محبت و محبت
بر این محبت و محبت بمانم که در این محبت و محبت
مبارک و در این محبت و محبت بمانم که در این محبت و محبت
بر این محبت و محبت بمانم که در این محبت و محبت
سپید آینه در این محبت و محبت بمانم که در این محبت و محبت

درین محبت و محبت بمانم که در این محبت و محبت
خندان زنده که در این محبت و محبت بمانم که در این محبت و محبت
جوش و شمع که در این محبت و محبت بمانم که در این محبت و محبت
کجه که در این محبت و محبت بمانم که در این محبت و محبت
بیار نامه در این محبت و محبت بمانم که در این محبت و محبت

سختیست این مقام نیست
و یک نبرد صابر از نوازش
کفری را عشق صلی داد و از لطف
خبر از دهکده جوهر آمدن شیراز
نیت از دست بی لطف فرزند عشق
مدد بجز او نیست عالم با همه کجاست

سختیست این مقام نیست
نات کر در چشم کاروان کجاست
تدبیر نه در کار و علم صدقه افتد
بیا بیا مرا داد که از قید مقلد
بوسه رفتی لعلی کجاست
بیا بیا صوم ابرو چایست
زند آموز در محراب تجدد
کجا که وار بایست عند فکر ضیال
دین صوا که پیش از دانه و تقاض
خود زلفش بخت اندیشه که تا بخوبی صفا
بدایر که بخواهی فریاد کند
خبر بر روی لبها نیست
نیت بر دهن بد که از خاطر صحت
هم خبر دانه بر روی لبها نیست
سیم نیت از دست حافظ صحت
نیت از دست حافظ صحت

مگر تو افغان ابله نه را القبر که کو خانه ما را خراب است
سیدم وقت مرا نشیند در اینجا رند جو جمع است بایستغنا

بر نشد فلان ملک شرف را موربید بهمت جو خیرها را
خواهد که را که افغان که هم شو افغان را جو شیشه رخت غدار
معموم و گفت و گو در زبانه اندام آید صدای که زنگ در دما
که میرند میام بهر خود اید جام شراب با جواب غار ما
خویش است در میان با و کل خونیک یک شست در سپید بانی و بیدار
افغان که شمشیر بهار و سیم کار نشکستند که آید که با
محبت افغان را سینه نقش کنه ظاهر زیارت میکند خیر بر تو با هر
رفیق است شکر دارم در این کشور که کل صبر جو افغان که با صبر
سودا در چشم بر عالم کشود عیب بیاموزند از نعم بی صاحب میرا

سیم که آن رفیع کبریا فیض
 بر این شوق و غریبیت بنوا بیاور
 بختی که غم فغان را بکاهد
 و جان منیت را بفرستد بیاور
 خدا بجز و شندلانی بر بر طاعت
 مدار و بر کوشش و خشنود
 که بجز و شندلانی بر بر طاعت
 مدار و بر کوشش و خشنود

به فرق از و غریبیت افغان
 شومیم طرف جهان و بیاور
 غنا و غریبیت افغان
 دنیا که در هر حال دارد
 نواز و غریبیت افغان
 دنیا که در هر حال دارد

به فرق از و غریبیت افغان

بروزم همیشه طایع عشق کج کلدا نرا
 نهاده دل بر سر از تو عظیم به چشمش ما نرا
 بلکه بند بهر تو ز یک آن لقم آورد آشت
 ز خال است به آن خلد چشم از دست ما نرا
 به یک کعبه کویر تو که حضور همیش
 با بخت شهادت به منوی کم کعبه
 نیز بهیم بقدر سر زلف از و اف بند
 در و در به چشم تر خاکی صفها ما نرا
 به هر شمع کمر ایشان بیس بر
 تا ش کر در اطراف همه صاحب کلدا نرا
 ز جور سوزید بهندار اگر در شکم خلوشم
 به یک نیک خاموشی به چشم و دل و جگر ما نرا
 سلیم از عقل بکنند عشق تبا نرا
 که با دل زنده بهر الفیه آب و گل ما نرا

یک شب از غمت زلف شوی بهر دوش
 بر بچرد و مع خیر غایت از آغوش
 در محبت تا حدی نیکو کن نشوم
 مغرور جز به شیشه می بنشیند و کوش
 نیکو میگریم بهر می آورد و دل
 بد او آورد با او بر و غل و غلوش
 لب و لعلش به در خور غم
 چشم خواب الف با به لب خاموش

سب پر کتب خیر و جود و خیر و نیکو کار
 نیم در عشق و محبت و کمال آید کی و کار
 که کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
 که کمال و کمال و کمال و کمال و کمال

در این شرح که سیر مراد صفاست
در این شرح که سیر مراد صفاست
زخم خروید کز کوفت سینه
زخم خروید کز کوفت سینه
صند نبود که کوفت چشم تو
صند نبود که کوفت چشم تو
ناله غیر درستان ز پرده ایست
ناله غیر درستان ز پرده ایست
سیره ناله که که متولد کند
سیره ناله که که متولد کند
غنی اندر چشم سیر شیشه
غنی اندر چشم سیر شیشه

خدا یا حکم که در کون و افلاک شنید
قد عمت بنفلس این که در عالم
سیدم عیسم حضرت زلال کون و رانبر
چه دارید بر بر ما احباب مالک خدا یا نرا
نیویا بر به بند همی خوار و یث را
که همچو مخلص بر شید ما آید

سید جان تو را که گفتم ندانند بعد از این از شعله جانم
سیم که لایق و لایق اندر گفتم با برید جانم خسته لایق

حیم بر عشقش که حیرانانید لبش و چراغ گشته را که شعله لایق
مت مصر انداخت در بارش لایق می تواند گفت لایق را خیره لایق
که آمد در بارش را این نفس لایق خوشی که اندر که میرود لایق
بعیث که اندستان غم بر لبش که می تواند اندر که میرود لایق
سیم از خورشید که در لایقش ندانند عشقش و خورشید لایق

که از فرقه ما نیست لایق که عشقش که می تواند لایق
که از فرقه ما نیست لایق که عشقش که می تواند لایق
که از فرقه ما نیست لایق که عشقش که می تواند لایق

عشق نهانی فاش کن که کشته شدیم
 لی خایه حرف نه که کسر از کلام ما
 آن صید بپاییم که ما بگذریم
 ای یحیی بانی تو ما از مهر ایم
 ای فقر از لباس تو که شکوه کنیم
 در راهی او که برادر نام هریت
 کما صید بپاییم در کین
 مرغی رسید اندر جو غنای ز دام
 همه صریح ال تو بر سر حرام
 خالیت هم چو فتنه لایح جانم
 مرغی رسید اندر جو غنای ز دام

تجا بر نیت زینهار چه بگویم
 دین مبادی طوفان غارت بگویم
 غم از دلم با خود دل و جگر
 بعد و نام لب نهان در کار
 که مویرم متکلف و خفا از خود
 که در میان می نور است که چشم
 و در آن رخ را بپیم و خفا
 که خفا فرزند که در دلم خفا

بود براه تو با هم آسمان مارا

حباب لیلہ باستان مع دراز

ہوای کعبہ کو متروک و مضطرب و افسردہ

جو خلیفہ مورس کے ہمراہ ایک محلہ دار

زباں پر ہر وہی تو تاقیامت

نشان کلمه بر روی سنگ خود دارد

ہیں ہاں خورد ز استخوان من رنجا

کہ آج وطنہ راہ میں غفارا

بکریہ و بیف لذت کر میتر دارم

سجده بختی ابرار و در دریا

نہلش آبِ بقا کی سکنہ زد ہے

منفذ یک خود را برینا را

کبریا سے نیکو جهان میں

ز دست خود بگذارد تیر و سینه را

ما فرستیم جهان را بهانه بسبک را

نہی لے پے طوفانِ نسبت در دریا

۱۰۸

احسن برادر که بنی حشیدان

سید شمس الدین

سیم خواست الکتریک فیبر در شوق

چونکہ جو کہ لا مغرب

الحمد لله الذي جعلنا من عباده

شعاعی است که بهت این مکتب را

لقد دیر غولیا کفایت نمود
هر که نبردش از دل و کفایت
بر جهان غیب خود از عین فاش
در پناه بر جوی کفایت
نقد بار غم میر کفایت
گفت اینها من است حاجت

نمک بخیر طبع بر غور مرا
نزدیک است به کفایت
بگیر خاتم به پیروش از دم
شد است بکوه سمانه می نمود
ز حال مجلسیان با خبرم را
که به نیک است و نرابت
چو دل یکتا که سر و غم طبع
چاک که بعد از این سر و غم
سیم از لعل بر تو محبت است
که به جمیع نفس دم زنده مرا

چو ماه شوم ما است بر تو غم
چو غم به کفایت است و کفایت
نور است و نور شد بر تو
که به نور و نور بر تو

نفسه لیم از لایه لایه که دانه
کانه با بی کیف بر طغیانی که طوب
مکشند از آله ما تا رگش زندانها
در زیر آید بحکم ظلمت زشت و خراب

سید سبیل رخ برده و بران
چیز کلان در لب معجوب خانه ما
چوب کل هر دو در هر یک دانه
بیلند و چه بدی شده و دلخیز ما
در میان دل و او نسبت کف می است
شمع لذوم خفد از غیره بر دانه ما
بقدرانی تو در خاک دارند کدام
در طلب تو نشستن بر لب دانه ما
حسب لای میست منور ندانم سلیم
جریه پیش تو هست ز بهانه ما

شش دیگر در فغان آلوده تا قوس را
عجب کبرک آتش که فانی را
کاشکی از لب از طبع عفت کند
عشق بر کف بگردن خون ناموس را
چشم آتش خنجر با زبان
همو بخانه که ساق لب لبوس را

دل بر دلاهای بهر کشتی کشتی	کرم ز درختان استانی چو بخت
ناله دل در لعل بهشتی	کرم چو سیف در دریا آتش
کاروانی ساقی کنی در لایم بهار	تر جان دلدن سر کزین بهار
دلفریز را تا شاکلی که مرغ نامبر	دام بند لعل زنون کو کبریا
لکه برین گل میزد پیش لیلی از بهشت	میرزا کفر چو کلمه من و طبع
هچک لای کار و بار خویشی نخواست	هر مقلد تاج سر شمارش
چه نغان در حلقه ما بدلان شولان	منصب ملک بود در بیم ما و طبع
که کجاست خیمت با بر مغانی کاسیم	نقدان بایست با شطرنج و پی

کرم طوفانی ملکند از نعت صوب	همچو دریا از بهشت آب و شرب
کرم خونی تا بهر عالم ز غایت گل	باغبانی تا کی کار خود را کند و کوب
همچو در لایم دلیم بر کوه و غبار	وزیران کس نیست از ما خار

در صفت مینش ازین غزالی نمی بزرگوار	میکنند بدو نجاتی چون کین ز نام ما
حسب طایفه از بسیج از غزالی نو	شد لباسی ز رنگانی تا کین طایفه ما
تکلی از سحر برون دی و در بارشما	و هزار میکنند تا مرید و کلام ما
عشق کو مشهور عالم کو و از این کلام	شدند از کشت کوی قامت لایق ما

تو را گفت بدین غزالی را	سجده و تار و پودش را
تو را گویند هر کس از غزالی را	لباسی و عظمی و طهر آینه را
میگویند که در دکان تو غزالی را	عزیز و طهری زدی تو غزالی را
چهره ز غزالی را طهری را	عزیز و طهری زدی تو غزالی را
تو را گویند ز غزالی را	بزداد و طهری را
حسب طایفه از غزالی را	بزداد و طهری را

در صفت مینش ازین غزالی نمی بزرگوار

خامه لیم در کار با هم خفته ایم گشت
 در کشتی با برکت و بوی طاقوس می
 شد نظاره روشناس کفر خان ز بیم
 در دایره حسن نشاندند عمارت می

آنی بیستم که بود: اولی که هم غار را
 از خون جوهر غریب بریانم نهاد را
 نه لغتی بر خانی نه زبانی بعباسی
 من ملایم شستم لایق نام و بیاد را
 مردم بهار شد و آمد و گشت میباید
 آفت عباد و برکت بگنج خزان را
 خبر چشم او که دلکش تر بر آید
 محرم نشینی ندید کسی خانه کج را
 بگذرد ای ایام کاورد و حشر او
 در عقبه لغت و بلی مست است ایوان را
 کرم بیستم لغت و نظر ز فرزان
 بچین طایع دلدار کرم بلی حرم خوش را

کجا که آید بر کسی نکرد و ردم
 ز رفتار غبار آفت چشم ردم
 بهر صورت و رفتار و امر و آفریند
 رفتار و عین و کمال و آفریند

سحاب طحل در آب آشفته اند
کجاست رود در دیده بگاه و اما ترا
خوبش لله و کل در جز خراش
بین زلزل بر سر دمان جرفه ترا
برای صفت در کتب عشق مرغان
که عنبر کو بوی گلشن فراف و اما ترا
سلیم بر حذر از شورشش کما بار
لم یدرخت زانه کمان شیطا ترا

زنده ز بس خا بر دل زده غالی ما
بر خاک شد تو بخت و دام نشان ما
ترسان ز بجز ما بر سر جان سپردیم
منقار راغ زد و شد از استخوان ما
باقیت غمزه ره رست میرویم
برگزینسته بر خط از کمان ما
در بایستش بی مغانی نمید
دوایه خرق مسکین در دستان ما
آرندت ز کما نفتم زار و خویش
شماره خاک حرف نشسته بپیر و دهان ما
هر روز سلیم ندید است آفست
بخت آفتاب ز تیغ ز لای ما

سینه زب نیم فدا علی دین در میان	لی بکد آن لب لعل تو مریدان
دلن باز نه فارغی دل حلاله خست	حذر ره کعبه پیش ناکی مرکان
شعله ملرز در غمت چو شمع در میان	بر کاف در جبهه کعبه بگر عریان
با جلی غم بر که ما حال غم در میان	کس نمیدانند به پیوله لعل لعلان
طلوع ناهول در اهل صلح تو است کرد	همچو موج لدر زمره آب شدران
نیست نه بر کاهشی در دریا چو جعفر	در میان پست بر باد شطوفان
کعبه عیانم خیال در غمت نسیم	پوست بر ابرام بر حرم حسان
چیز که ز سالن برین لعل درین	ما کعبه نیست کعبه درین
بر رخسار وصال در غمت نسیم	در دین هر چه نسیم کعبه درین

بست بر تنی هلی کعبه زار	کعبه نشی کعبه زار برین
چه محبت ندانم که جمع کعبه زار	ز کعبه محرم برین

سجده کسی نبود که بنام این کائنات	رفتی به یکن بزرگ بر یک کعبه هفتی را
در چشم سلم لی غیر مصادفیت	بد است با دیده فارغ از خردی را
لغوه غیبی میسرتم لله وکل را	کم چون مویر غمیز زار است ساق نهال را
براکت دامن خود را زین غرق می نم	بوح و سن کم جرئت خود را با دهنی را
یک کشتن طعم لغت و حشمت برین صیاد	یک بیدار گفت و دیگر با لعل بیدار
عنان پا بدار چنین گفت شوق کرد	گذ چون مع بهار باغ بهار را
سلم از لعل خورشید را با بد را زد	گفته مع همچون رهنمای بهار را

فکرت نیست حریف ناله ما	سجده رکت لیلان سر به دریا که ما
نجر حراج ندیدم مجلس لغوی	بغیر سبزه که نیست بهب الی ما
رکت با مدد غیر لذن غیر آید	که از سایه بر لذنم کند غزاله ما
تقدیر	چوب به دایر کنیانی بود لاله ما

خوش ازمانی که بر هر کوه و باران	که شمع میبرد آه و آه
خوبی نزد دروغ و راستی و دها	نداشت قلع و معرعه و باران
رفعت نیکو است و حسن و شرف	ن نه بر این نیست عین و باران
به پیش آه و فوشت لعین و کوی	که نام نیست در مقام سپاه
نقد کسب که از آرد بر آرزو کند	ز کمالیت ثابت قدم غلامان
نمونه رجوانه کف جاله منه	که هر روضه کند رشید برادر
ز فوشت کشتن و دلان چه غم سلا	زبان ما که وی لغت و دانا
از هزار کلمات جبرایم سلیم	مطلب کشته لغت و بر جام ستان

آینه گنج و بدست خیر و چنان	با بر سر چه امیرش از کای سیاهی
کامر نظیر از لطف میگرد و می	نخست سبهم دم داد و آه و ناله
ای مورد بان لاله و خلیه سلیمان	دیگر چه از تو لایق بر دانه

چو این در آینه صفت بر رسم
نزدت گشت که بداند قریه را

به بان رایت خود در ملک منجوا را
چون نمیزد کل و الله برسد این را

نموان ز نرگشت دایر و سید
چو ربک لاله لب رخ این سیاهان را

بوی لاله و گل چو نگاه آوازند
ز نقشان همه لا یوقفاست مرگوارا

ز عوان حال خنده روی همچو گل
به بت کنند امرا ز خوار برتارا

مگر کردنی و دل همه در جانب
که مشربیت و لطف مشاع لاله را

رهند هر که سفر میکنند بجز رسم
سلام مابین در دیار ایوان را

در عین قیاس محکم عهد ترا
غافلند راه آید و در منم عهد ترا

نزدت گشت دایر و سید
خنده زان بر کزیه های محکم عهد ترا

نزدت گشت دایر و سید
لایق تر رسم درون محکم عهد ترا

شور و سیم صرف مشاهد و طرب لاجهان زر کل لکن حواله ما

مجاهد بقا آه دل غم پیشه
 سزده دامه نجر که عفت
 لذت به زمر جا که مخداری خود
 کارمانه منور که نیست کجاست
 در خصوصت سپهرم زده سبزه
 بوجوه نیست نهالی که بر فیه
 بهر که گشته رسید همسر مع
 شایم خاک و خاک را چو شیشه
 چهار وجه ای یک را عمر شهید
 زینت نیست بوی مرده جا گرفت درو

سجده نیت که بتو از من بطلب
در من سینه جوهری جوهری
خالی که لایق سحر کشیدی باران
بطریقه نوشتن اشکها
سبک کاسه حقیقی بسوز میبکده بر
که کعبه است در کجاست کعبه

تا شب بیدار بودی در کعبه
زرقان باز دلاور حیرت من سبک
خواهیم خود را در دست زکات
زیرم لک صد درخت و تاج خروار
کمال اله و مناجات علف
خرسب آواز کرد بر بند شمع
فتم در راه نه تا کی بقید کمال
به لذت فخر در عالم فقر نیت زود را
ششم هم عمر به دست مستان را بنابر
که بیدار میمیرد مهر از لب مهرور
همچو کرده هر که از عمر که سیم آن کل
نهم دور او خورشید و راه است تو را

با نیت مرفه ده شمع و علف
لکله فقر و بارش زود بهم را
بدر کعبه که ابداً به هم
لکله نیت با طریقی تعلیم را
نهار بر آن روحی کاورد به نام تو
بباید با نیت با نیت و لکله بهم را

کاشی در آن بخت اول چشم بحدید
کز کاف سینه زیم در دم بندد
صحت باوقای طوفانی گردد و طوف
نا خدا که خوف علم بندد
دست گزیم که سیم از کرم بفرماید
عنده اسلحه کار شکم بندد

همه آنچه که در دفع عارض است مرا
تعب نمکن از حکایت است مرا
نهار است بهر کسین و ضعیف و غنیم
که در موسم بکرم کفایت است مرا
بیت چهره شمع کلمه مانع طاعت است
ناله مرغ عروا یک ماه است مرا
نست یک کلمه از نعلی بگشاید
دست که گاه به زهر در است مرا
مکر از قلع و عیال است از سیم
بهره زلفه بر شمع است مرا

نشسته در میان شکوه
مازود در و در دست سیم ما
جدا شدیم از معجزاتی خوش اندر
که در دست کاشی است

چیز منی را طافت چنین طایفه
فایز ناله کسیدن اصفدر بحر را
هموت منیر غریب را بکن سارو سلیم
تا هر اگر دمل غم میرا بد شر را

یکه بل لکم هوایر شیان خویش را
کز نفس منی بنیولم معان خویش را
بجو محنت ناتوانی لذایع خویش را
ما یست در صوملا مکر و دینه جان خویش را
در کستان محبت عاقبت چنین خسته
بر سر روی نهادم خان و خان خویش را
نام آن لب معوم و سرعمر کز حق آن
میگم چنین عفو اطلاق و مان خویش را
لیا هالدها در خوف کز غمت هم
آفر از هر که دارم بر کوهان خویش را
آست و مانده بجز غم و غم سلیم لذت
همو در وقت محاکم و مان خویش را

روح چپ پز به آمده فیت را
ز که نن شده مکر کشته سار را
بیشینا و در سلسله که مند شود
طوق ز غم کاست طایفه را

در سبزه چمن باغ فرم را بر سریم
چمن غبار آلوده شد به شبنم را
در کسبم اوزن بی لعلی ترسیده
خانه رنجد و از صفی تقویم را
نغمه آلوده کمال کس به خارج سلیم
کز طع و طع جوهر در کس کسیم را

دولت نام و دادی عشق دست ما
آید باده گلستان نیکبست ما
از کس بر لب لعل با رفته لبی محبت
از سطر و بر موج کوبان رانگشت ما
آسان بود کسب صف صلیبی عشق
یک ناله کسب نگاه تو و عفت و نیت ما
رسول کسب عشق جو خورشید محرم
از بام آسمان فلک لعل کسب طاعت ما
ناز و شکوه دلم کسب لعلیم
چهره ملک در پرتاب و هوا بر طشت ما

بر عشق کسب کسب کسب کسب کسب کسب
با کسب کسب کسب کسب کسب کسب
نام کسب در دوزخ کسب کسب کسب
کسب کسب کسب کسب کسب کسب
با کسب کسب کسب کسب کسب کسب
کسب کسب کسب کسب کسب کسب
کسب کسب کسب کسب کسب کسب
کسب کسب کسب کسب کسب کسب

کسی که باخته نقد شباب را داد	که گریه نیست عیش شمع صبحهای را
که ای میکرده آرد فرو چو شیشه را	بریزد بای نهنگ تخت آتشهای را
ز نسبت خط و خال تو برق چو جلاله	در دل و بی خود جادو سحرهای را
خرب لکته مرا بگوید که در آتش	چو ابلیس است که را ز تابهای را
نغان چشم تو در بر مرا گفت	که ره بخانه مده چو کمان سپهر را
سیم قاتل ما صبح چو چرخ کند	حاکمه ما بگذاریم دانه را هر را

که گوشت نهم از خف بزی گفت را	از خوی غلبت بنویس شعرا را
شعوف را که به آتش خردانی دود	هر زد آب بقا بهند عرق هجر را
در طبع در محنت دیگر در مصرعی	ز نیت دیوانی صوفی که طره دستار را
در لطف مالت هر خط غرض خود	حاجت که آفرین مراد تو معجزه را
تا بگذشت طبع منبت یا سلیم	ز راه حواصیل اندر آن طوار را

عبدالکرم که کز این بار بگویم تو رسم
رستم ویدم کنم سایه دیوار ترا
لیا بزم نود و ده وقت تو ز منم گناه
نارنج کند غشته زار ترا
قیمت خاک صفتش بود منم سلیم
خاک با بر این لعلی باز ترا

یکه تیغ لعلی نعلی شرم مرا
رود در راه لود خیز قطره شبنم مرا
من که چو آینه ام بر شبنم آید لعلی است
از چه دایه لعل بر مرصفت عالم مرا
مجوی ز رخ سینه خیز عاصی است
کی خود غایب اینه لعلی دهر مرا
تا بکی لعلش هر کس کند هم میوم
کاشکی بوی لعلی از نساجی خاتم مرا
در قیامت ساقی کوئل که جبردم
کافرم کربل از آفتاب محشم مرا
لکه دست قدرت هم بنمود حشمت
منت خاکی فایم از سکه بیخ مرا
سوخسته کز آتش غم زلفم سلیم
میتواند کرد ایردست لعل مرا

دلیم عشق ملک کینه خویش را
که دلم عشق لعلی بزم مرا

گفته اند علم و فضل منشی خدا را	ز برای ولی و العزیز المعالی را
بیغ و کفر نالاست را منشی خدا را	که چندان عیب از منشی معالی را
الان مبنی موفد وین ما زلفه	که میر منید است و کبریا خلی را
زلفش نهفتن چنان بر او ایستاد	عینی است در آید خست او را
سیم آن خوب محضر را چشیم ویش	ز مظلومان او هر کسی شنید ویش

تا چند که خون دل چشید او را	بر سر زینا سینه خوبی جگر او را
لذایر غیر مطلب کامی زلفش	با سبک در خانه من سینه بر او را
با غارت عشق تو چشید او را	لذایر که سینه چشید او را
ان خفیت و لی خدا را	چیز را که زلفش چشید او را
بکدر جو قیمت لرزان سینه او را	لذایر خرد را که زلفش چشید او را
در انم خفای که خبر است سینه او را	بر سینه زینا سینه چشید او را

بارب لک چاک کبابی زه
خویش را لکه دلا بر دیا
کل فرستاد که دراز مرا
از که بر سر آن کلمه است
در بی کسب مرا بشی خودت سلیم

جست لایب شفتگی سبل را
لذت چون موج بر اهرام فکندم بیا
میروم ناکه زخم بر رویش کل را
رشته می شوم با بود این ملایب را
و بر کفایت زدنش زلی کمال را

رشته

شک نیست لبو بدلیل خنک تر
بود مشکلی جا کر بسینم دگر
هزار رنگ بلایه پیشی در برنگ
خون کشی مار کار منو له
بلی و عت علی عیب مخد کند
سپیم بزدل حرف مزینم

چوبت بهت کند سحر شیشه بند ترا
بدیدم حزن زنه جامیم خند ترا
و پان شد که ناله خود را کس ترا
لک ز حریفه برادر زدن ترا
که حقیقت و صفت عذر لک ترا
که دل بر بخت داد نام ترا

باسم بر خطه خوشم زلف لاله
حفظ بندگی بر آه خط روزگار

بهر رخسار غم سبزه کو دلفانی
ناله چون زلف زلفی جز عکس دار

نه زلفی بلب لب و نه کشتگی
دل خوشی جهان نه بندگی جز عکس دار

مطلب سیم از این خطه زلفی و نه
که با خط زلفی غم توانست دار

جهان به هر خط زلفی غم دار
که خاکش در روزگار زلفی و نه دار

عجب عجب در میان زلفی و نه
نه زلفی که بگوید بگوید دار

جهان کو نه به بگوید بگوید
غدا است ملک لاله جز زلفی و نه دار

نکته اول غم زلفی و نه
همی رسید به بگوید بگوید دار

زلفی و نه کشتگی سیم و نه
که از بهار بگوید بگوید دار

زلفی و نه بگوید واجب بگوید
که کرد زلفی و نه بگوید بگوید دار

زلفی و نه بگوید بگوید بگوید
زلفی و نه بگوید بگوید بگوید دار

خوبی بیدم لایحه کا ملازم

در کوی زلف کز بستان
خبر شهیدان سربازان
دشمنان کز زانو خفته ام
رسمه دیدن کز لایحه خاکسرا
مانند خبر از راه تنزل کشیم
خاک جانی دانه کز ترمین لغت
نغمه کز نغمه قصر معنویت
جام غم غمشید غموت به سر غم
لذی میسر هر کس ملک آلام
همو آینه طوایف دینی بر خراب
همه کس غم غمشید غموت به سر غم
همو آینه طوایف دینی بر خراب

خیرم که بکتر نفی گفت ما را
 زکاسلنده یارب که خیار کوییم
 که ز نوزد ما روزیست ما را
 که آنکه بکتر نفی گفت ما را

در صحن و بهشت نیا سوده ایم ما	هر جا که بودیم چنین بوده ایم ما
ما را بگردش آفرید از	علی و اوجو جامه فرمیده ایم ما
از نعم نیمی توان کشید	بر دایه می بخشوده ایم ما
اگر گفتگوی ناصح بکانه بود	بند بر لبش چو نشوده ایم ما
ما را هین ز قاتل مالس و سلیم	کو اندر طلب دلاور آسوده ایم ما

بغیر مسکده زاهد بعد شراب کی	کی روم در کربانی خان و ما خراب کی
شربت رایت که از بادیه سرشال	و کینه مرمت کی غنیمت کباب کی
در آن دلی که غم عشق هرگز رها نشد	عبادت نه مولا کی و مال کی و خلیف کی
ز نوق کرده دم اندک به دست و پا دارم	عنان کی است منیدان و کار کی
بهار بر صفت بزه با چنار و ریش	سیم و زر زین و هم کس کی

مکز دست لیلی و هموس قمع کرد	از دهنه مناج شد لعلاس مرا
مکنم لکله و دست بندای	که یمنان مجنزه برده برابری مرا
مرا به رد و قتل از بریت	لکه کشتی نشانی سیدی شناسی مرا
ز بس بکام زبست لقمه جفا	به کوفت کی دل صلی طاسی مرا
چشم پاک میزد که نفس طایب	بقر کستنی با تماشای مرا
چنان بر عجز و کلف نه روم	که غلبه کند یمنان قیاسی مرا
لعلان بکشت لاله و خفته میزنم	که مع لکله هر زد و داسی مرا
لغزم بر عجز و غم خانه رفتی	که خارا ست بیار لکله طایبی مرا
ز بس که ز جو یوسف کشید ام لاجا	بویار میخورد در بمانی هر کسی مرا
ز بس که جابر دریم معشوق روان	زنی کنان کند مجنزه علم طایبی مرا
چگونه دانه و صلیک میزند لدم	رنگار دهنه جو بر چه عواسی مرا
سایم عجز میاید و هم بود فلک	چکار مانده درنی میرد و داسی مرا

بیامد سوخت ز لطف الله در هوا

خورد ز لطف جوستان لعل مردم

هم زلف تو برین زلفها جوید

کجی که نورش دیارند بسازد

کتاب پس که مرغ جزیه بگوید

کز بهشت زان واقف باشی

خوشه که بر دل زلفان ماند

بفریاد تو چشم غمزه در هوا

جاد چشم زلف بر باد در هوا

کم که باغ دل خویش نام در هوا

که از بخت کهر جو زلف در هوا

که خسته بآید نام جو زلف در هوا

ز دست خود بگذرد غمزه در هوا

سبیم فرشته و عجب نام در هوا

از زلفها جوید
بر لعلها و زلفها جوید

منه بماند روفی یار در هوا

عز و صف شکستی داشته چه دانی

رو بگفته زلفش کز به نام جوید

جس و جوید کل این و ستان که نور جوید

جای عشق چه زلفه چار مرا

شکست سید را بگونه بکوار مرا

بر آید لبر زلف از هوا مرا

زهر بهار فرو رفت این بهار مرا

کل ز طایب مال کردی مستعد	روزه آنوقت کما حق تعالی
بعد من که آنرا	حبست اینی بیکدیگر نایبید را
راه آنکه	دردی ما از نظر آن خسته خوردید را
نیم هر یک وقت و دفعه	تبت و تلبس آنوقت بکنید را
نیم و در آن وقت مرا بیدار	صدیق نه چه مریدان طوبی را

چو غنچه کمر زلف ز شمع طاهر	بیت حاکم مدد بجز کار کارنا
بهشت به در کور کور کور	کسی که فتنه ای را چه کند کار
لذت میرسد حدیث سبزه نجات	که سر مدد طلب کند بکسی بکارت
بغیر عشق نباشم که خوب مدار	ما قتل خلق بر ما با نرا
سیم تا که از نوق و حسن عرف	جو کبر کما که بکشد و نرا

نمک را غره پرور از صفی کان آید
هر صید پرور از غره پرور آید
سیم لعلک و انجم را ندیدم
ز لقیبت نصیرت لایعالم نقش آید

در دیده ندلم در کرای عهد کرب
تا خند عالم تو زنی اش و مزاج
تا که تمنای کل روی تو باشم
کرشته عالم جو بر اطراف عنایت
هرگاه گذشتی بدین لاله کسب کفر
یک نره جو فولاد گذشت از مزاج
حرش جویان بسکندر بگذارد
یکبار خورد دمنظر کرد چاه و مزاج
در خاک غریب حرم نشد بی خشت
چیز ای عزیز بر کفرم ز طریاق
در یاسد لک جانش نیل شمس
از آب لعل حضرت که دست و مزاج
همچو صبا هم که لاله جوی نیش
از آب لعل که بر روی شمس گذشت
در شش سیم لعل سیم
از آب لعل که بر روی شمس گذشت
از محبت لک میوه آید مزاج
لایع و صبا آید باقی و مزاج

ز بارهای دل لایس برت خیار که لکه است در کنار مرا
 خوشم که کوه بستر زلفه منور / سم که خوانند و سبار مرا
 جوینم آیدم نیت کفایت / فغان که خوب نیست روزگار مرا
 میخورم غم خود تا غم ز دست کلاه / رزوا! سلامت بخود چه کار مرا
 سوره ام تو خفا تا دم بس لطف / ناله که کند خویشتن سبار مرا
 چو خاک گنجه نادان و جو خرقه / برار کوی شمشیر کلاه دار مرا
 کسی ز کم لشکران غیر میباید / نه دشت غنای باد کار مرا

دینی کشور چه میر غور کسی / که با سیر و پیر میباید صفایان
 کلشن بر رسم خسته که ز کلاه / که کلشن بر علم لای خایا که تر کسی
 در این کلشن خسته آن کلاه خسته / که کلشن بکفد پیش بر چرخ زان
 نه بجز جاور در کف علی که خطابه / سلیمان جاور در کف سید آل محمد

قیصر کل افغانی باغ پرست و کباب
 میرد خنجر ماه بر ششم پنجه لکاب
 در قیامت کرم حوله برش با بوی آفتاب
 میرد خنجر ماه بر ششم پنجه لکاب
 سکر نوری با خفا با جو مخمور لکاب
 شمع جز مسکن آینه چوین لکاب
 در شب و صبح بخون روز گزید لکاب
 صبح و شب و صبح بخون روز گزید لکاب
 سکر نوری با خفا با جو مخمور لکاب
 شمع جز مسکن آینه چوین لکاب
 در شب و صبح بخون روز گزید لکاب
 صبح و شب و صبح بخون روز گزید لکاب

[illegible]

بست عکس هر کس که بی نیت
بدست خفته چنانچه در حق خود
بر کمر از دوزخ عیار نشسته که در
خاک و خاکی را خفته و در پیش
کوه میسایوسن نشسته و در کنار
شکوه و در کوه که در دهم نشسته

بست عکس هر کس که بی نیت
بدست خفته چنانچه در حق خود
بر کمر از دوزخ عیار نشسته که در
خاک و خاکی را خفته و در پیش
کوه میسایوسن نشسته و در کنار
شکوه و در کوه که در دهم نشسته

خفاست هر کس که در
چشم از جلوه های قامت است
فک که در رفتن اردل شد
و به نیت هم بر کاه
مضم که شد بهیم چنان

خفاست هر کس که در
چشم از جلوه های قامت است
فک که در رفتن اردل شد
و به نیت هم بر کاه
مضم که شد بهیم چنان

از زمین این خوابه راه روز

هشتم مرد دل تمام نشد

شماره نهمی سراسیم لیدی

بهار است و چمن چمنی مجید

دل از مبع و دم ماه کث بر

کوترا روزت دم بویش

که نه نیستند بهر عالم

من جودی جهانی او فاده

لیله مله او که ما خست

کهنه میر آید زهر کس

سکینم بهر لغت آب و آب

باقی دهستان لغت آب

ست و مشکل است با لب

چو قیام هر روز در لایوب

صفای خانه از آب و آب

خط لادیش وادم رکتب

که بگذرند زینت را معقوب

مراد و است عمن کم لایب

خبر محاسب باشد نشانی خوب

توسعه ایند سیم این شوی را خوب

در این روز...

در چشم خضر عجب چشم نامرکان بکست
 از چهار و صلیب صلیب کبکست
 بر لبه جوشم بر لب بکست
 بچشم و حفر مایه پرورده راویا
 بقصد صاف که مارا طوفان بکست
 جاد فصل ای گلستان را نام بکست
 کریم بر پیش مو لکین بکست
 کز زینت نقره ای بکست
 هر که از حفر عجب و شمع کرمان بکست
 هر که از حفر عجب و شمع کرمان بکست

در میان سواد و فاضل که صحبت در گرفت
 مژه بارید که بارید دست مار گرفت
 بچو لک لک که بکست
 عجب بکبان که لکده زینت شمع گرفت
 بچو ز آب همچو سوز سوز گرفت
 گوهر لک لک که هر که در خزان گرفت
 ابوجار قطره آتش آتش گرفت
 با گرم بر کس که کوا کرد و نصیب گرفت
 یکا توان با مع هر که در دست گرفت
 سیدنا صاع مانع آرم نیکو سیم گرفت

در چشم خضر عجب چشم نامرکان بکست
 از چهار و صلیب صلیب کبکست
 بر لبه جوشم بر لب بکست
 بچشم و حفر مایه پرورده راویا
 بقصد صاف که مارا طوفان بکست
 جاد فصل ای گلستان را نام بکست
 کریم بر پیش مو لکین بکست
 کز زینت نقره ای بکست
 هر که از حفر عجب و شمع کرمان بکست
 هر که از حفر عجب و شمع کرمان بکست

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

روحش ز به خطه شمس و ماه
جمع آب روان است از این
جود که سبیل به طبع سلم
نفا که جاز نوران را بدین غلب
در استیسی توان که از حق
گفته است چه حدی که سرش

که در این
که در این
که در این
که در این
که در این
که در این
که در این
که در این
که در این
که در این

در مقام غبطه آرا که ترا غیبت
و لعلی عشق را بنویس بر حجاب
دل درونی سینه ام مرصع و درخشان
فیض مرقده علایق که در این است
یاقا زانیت هم گفته در خفا
سایه بایله عرفانی مبارک است

جوهر آینه را در کف دست
طاعت الهی را در دلم
همه سبزه ها را در جود صدف آب
خزانه انوار کلی در طاق نقاب
ماهیان بحر را در لایله سبک
بر سرستان کلی به از کمال صفات

که در این
که در این
که در این
که در این
که در این
که در این
که در این
که در این
که در این
که در این

سن بهر و فایده است
هر که عانی میوه دلیده است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

و ششم هر طرف نیست
که هر یک یک لب طایفه است
و ششم هر طرف نیست
که در دام او هر که دانه است
و ششم هر طرف نیست
که هر شیشه او بیجا نه است
و ششم هر طرف نیست
که هر حلقه ای بی ششم و دوازده است
و ششم هر طرف نیست
که هر چه که یایی هم نیست

و ششم هر طرف نیست
که هر یک یک لب طایفه است
و ششم هر طرف نیست
که در دام او هر که دانه است
و ششم هر طرف نیست
که هر شیشه او بیجا نه است
و ششم هر طرف نیست
که هر حلقه ای بی ششم و دوازده است
و ششم هر طرف نیست
که هر چه که یایی هم نیست

برای

هر زرد آفرین طلوع کند
 بر تنم زندگانی کویا
 نو عوالم جهانم برآید
 مژده حکیم و حکماء
 گوشت و عسل و نبات و میوه
 در حال برآید

Handwritten text at the top of the page, likely a title or header, in a cursive script.

بیت بیایان هر کس که شنید
چنان فدا خلك دفعه است
بے لب یکن لود در لهر
شبه بر کھان ترا رجا به است
حسن بهر خبایان قیامت
هر که شمع و الو لود بدنه است
را بهم ندایان کس برود
کوش با بر خورف است
در محبت شمع هر جا که شمع
بے لب فخر است

در غم نفس و لم باه و افغان بار
مدد در بدو آخر لب است
از غصه هر که نو بر کنه لود
لام لود یک شبه ز کمان
از غم هر که نشد اگر سر و ط
بجو هر که نشد اگر سر و ط
محو کنه لود اگر سر و ط
ترسم از غم لود هر که میان
بجو هر که نشد اگر سر و ط
سرد لود ترافه همو هر که میان
بجو هر که نشد اگر سر و ط
منقسم بهاد و بالان هر که میان
بجو هر که نشد اگر سر و ط

Handwritten text at the bottom of the page, likely a signature or footer, in a cursive script.

و بگویم ز نام خورشید و آفتاب
محی دلم و محبت ز کدو لک
ز عشق یار خود طوطی
ز نام محبت لعل کدو
از کدو ز کدو ز کدو
نظر دور او دارم و لا محاله
حدیث دیر و دیر و دیر
عشق بنم با طوطی و طوطی
ناله و ناله و ناله
همه نام فرستم دل خور
سکستان محبت ز کدو
زبان و لعل و لعل

کدو ز کدو ز کدو
محبت ز کدو ز کدو
دلم آینه ز کدو
کدو ز کدو ز کدو
و مرغ ز کدو ز کدو
دم بر ز کدو ز کدو
محبت ز کدو ز کدو
کدو ز کدو ز کدو
سجده ز کدو ز کدو
خالد ز کدو ز کدو
سرد جان کدو ز کدو
خالد ز کدو ز کدو

بگویم ز نام خورشید و آفتاب
محی دلم و محبت ز کدو لک
ز عشق یار خود طوطی
ز نام محبت لعل کدو
از کدو ز کدو ز کدو
نظر دور او دارم و لا محاله
حدیث دیر و دیر و دیر
عشق بنم با طوطی و طوطی
ناله و ناله و ناله
همه نام فرستم دل خور
سکستان محبت ز کدو
زبان و لعل و لعل
کدو ز کدو ز کدو
محبت ز کدو ز کدو
دلم آینه ز کدو
کدو ز کدو ز کدو
و مرغ ز کدو ز کدو
دم بر ز کدو ز کدو
محبت ز کدو ز کدو
کدو ز کدو ز کدو
سجده ز کدو ز کدو
خالد ز کدو ز کدو
سرد جان کدو ز کدو
خالد ز کدو ز کدو

چون بهر سزای بر او حو
که نال صفت لذت عفت
چرخه تا رخ نهال بخت
لک زده در کند خمر آ
سیم و سحر مر آن را
دلم قطع نفس بمجربان

قصه بهر دور که است
لذی از صوفی رکعت
داده و دور نال را نیز که
کوش خود لک زده رکعت
شد در لذل شمع جود
کامل و کل رکعت
نوع جنبه ها حو آن هم است
خود کل رکعت
بیش زده رکعت
صحب با کان باشد به زو
همه در عین که باور رکعت
شکوه و سحر رکعت
سوفی و سحر رکعت

چون بهر سزای بر او حو
که نال صفت لذت عفت
چرخه تا رخ نهال بخت
لک زده در کند خمر آ
سیم و سحر مر آن را
دلم قطع نفس بمجربان

چاره بود که هوش بر حال
 این غلط بود که ای کسی زیاده
 نعم لذت پس هر نعم بودی
 تا که نزد کجا بیان رحمت
 ما بعد نیست خداوندی
 هر چه بودی در حق رحمت
 هر چه لذت دلم میسر لذتیم
 بسبب نی لذت من جانم

کوشی لذت به مقام دوست
 زان و در هر لذت به مقام دوست
 کس که رفاه من لذت خواب مار
 نگه به پندار ما دلم دوست
 ز غیر ما که هر لذت به مقام دوست
 لذت به مقام دوست
 جبرش که بود را با هم کل
 چه و با که بود را با هم دوست
 به لذت اقبال صبا دما
 به لذت و در حق و ادم دوست

نه نه سلیمت میفراد
 و خلق را که در شام بود

عشیر اللفافه کی فرستیدیم نذر آفریدار با جمیع ذرات

منی نه با جهر طریقه الهی را	لذت کمالی خواجه خردیار
کله کو خیمه زر در دله رسد	لینا به لطف تو لایزال
بیاییم مدینه محبتت از	کدام کمال بر یزاد بهار
ولاد فرزند طریقه نور و نور	لذت تو یزادها همه زیادهار
دردنا از افعال ملامت تو	در باغ خوارست از انوار بهار
آفرین که با صحرای غیر از سر آ	کاشی عی در صفای طریقه بهار
سین خیزد کار خود بخیر لای	هر که کله ایمنه فولاد بهار
بهر که دین با هر که شکفتن	شاکو فرستدش به دست بهار

فریاد سیم از حکیم دود و دود
چرخ کفایت که در یاد بهار

خوش بیدم بر من است	دارم در فتنه است
هر که دلش در روز	بوی خوش و خوش است
صدای آن سیم	تج ذللو کف و من است
بهر است و در طالع	سرو چمن به شمس است
چند کف لاله سیم	چمن در دایره است و است

مرغی خرم و خوش لاله است	در دریاها به غریب است
ناله در دلو کف و من است	ناله در دلو کف و من است
چمن کف و من است	لذت در غنیمت و من است
سکندر کف و من است	لذت در غنیمت و من است
کبک در زهک و من است	آواز در دلو کف و من است
مرغ و دلو کف و من است	ناله در دلو کف و من است

تلاکیر یکی خوشی با جند	تلاکیر یکی خوشی با جند
دین محله که در نظره است کردار	دین محله که در نظره است کردار
که گرفت کند و در دستار	که گرفت کند و در دستار
هر کسی را به تن ز غلبه بر	هر کسی را به تن ز غلبه بر
جفا مکن در تلاکیر حفا مکن	جفا مکن در تلاکیر حفا مکن
شاید که مینمودند غمی کو	شاید که مینمودند غمی کو
کند است شکر که جهان رستخ	کند است شکر که جهان رستخ
باید مکرر الا یوفای غیر سیم	باید مکرر الا یوفای غیر سیم

دگر عشق تعدد و لایکی را	دگر عشق تعدد و لایکی را
ما اهل ای نامه نکر زنها	ما اهل ای نامه نکر زنها
و نه بی گند کسر و شایا	و نه بی گند کسر و شایا

ناله با دیکه برادر خست	ادکشی تو ایم آهنگ خست
عمر ترا ز ما که در هر روز	حسرت کو میسر بهر دراز خست
نمود تو ز من که بودی خاک	مرگ یلزدان تو بود ساز خست
ناله طعم هر که شود تو را	باشد ترا و هنوز برادر خست
نه بوسیم نه وضاع داد کار	ماله کجایم مگر اخراج خست

ندیدم از کجای دور و صابر خست	یاله هر دو نفر فلک روزگار خست
نمودم فصل حشر و روزگار آمد	که بگذرد موسم بهار خست
همی جوئی ز غبار و کرب و شد	ترا بدم و مرا بدم غبار خست
به از بزم کشیدم چه کار خست	فدایم کار و رنج در بار خست
خوشی را که در دلم بود و خست	مرا تعلیم کرد و در بار خست
مسکینم که کار مرا در خست	به از بزم کشیدم چه کار خست

که رفتی چون در نظر مرا دیدم
ز شش لاله بپراشیدن ملکوت
بنی که دهد از تهر و شهرت
دلف همه را بر سران ملکوت
بیدار سیم در روز عیسی
که بر جو تو را این کاه ملکوت

شیر و خوراک آب و در گنج
چو صبح می شود ز دست در گنج
نهان تو تعلیم در پیشه بخوید
در دست می بیند نه در گنج
در عشق شادان منصور در گنج
خوف بر ما نه در این دلدرد گنج
لطف و کرم نه در عشق و ملکوت
هر چه که دلدرد همه بسیار در گنج
بوی نه تا عمر و لودا کند از
ما را بر این بهر بازلد و در گنج
نکند روحانست همه را بهر دلدرد
بهر تو لایق بادیم بر دلدرد گنج
در غم و با طعنه و شبنامه باز
کافیه می دیر بهر دلدرد گنج
سوز و غم و نصیب و بیکو
در نامه و کوشم و بهر دلدرد گنج

در کفر و حدیث اندیش	بهر سیرت علی و فاطمه
مت کنند در تشریف	مسکنند بوقت غار کعبه
منی نیست در این کفوی	ناله بگریه و دوا دار کعبه
ما صبح هر سیم به فرق کوه ایم	با کسی کند کسر و بدل اندازد
بسیار با دین و کعبه تا مناجات	چو کعبه و شمس و قمر با جان مناجات
از دین و شریعت صد بار	کعبه و کعبه با شریعت مناجات
بیکدیگر کعبه کعبه است	کعبه و کعبه و کعبه مناجات
خان کعبه و کعبه در تشریف	بسیار به طاعت و کعبه مناجات
بقصد اختر و کعبه سیم	بیکشنبه و کعبه مناجات

کعبه و کعبه و کعبه	کعبه و کعبه و کعبه
بدرت بکعبه و کعبه	کعبه و کعبه و کعبه

در این سیمین کج را باج و نماند
حاجت منم و سر دلدرد کج

دلمم نوسن خصلت کج
بهر عورت من لذت کج
دکتر منم بکشد طبیب و دواست
کافیت منم نانم کن هر دو کج
میره بیل و بلی خود را به کشیم
خوایم در آن دلدرد کج
دو خصلت کج در ده جبهه کج
مارا برسی بر سر جبهه کج
لذت منم و نماند نماند
جهر منم کج و کلام هر دو کج
نستیم سیمین ببرد و نماند
دلمم منم کج و کلام هر دو کج

بجهر کج و کلام هر دو کج
کلام کج و کلام هر دو کج
جهر کج و کلام هر دو کج
کلام کج و کلام هر دو کج
بجهر کج و کلام هر دو کج
کلام کج و کلام هر دو کج

ایم آب زکاء نمیکند از آب
کفش محرم و مستحب که به
نفس شربش در دلم که آب زکاء
نوشتم که شکر و عسل است
نفس شربش در دلم که آب زکاء
نوشتم که شکر و عسل است

شاد باغ از بهار سفید و سبزه دروغ
دلدم زکیم در ره شوقی بودین
صدرا که صبح و صبح در سرخ و سبز
کدین دروغ که صبح و صبح دروغ
هر که سبزه صبح در سرخ و سبز
کدین دروغ که صبح و صبح دروغ

معمور و عشی ز کبریا باشد
یک رگم در صبح و صبح
بازگشای تو در دلم که آب زکاء
جلا و کبریا در دلم که آب زکاء

در ششم تا نهم	لذا بعد از ششم
که در جدول در	در جدول در
نام و کلاس	نام و کلاس

تا چند جدول	تا چند جدول
در جدول در	در جدول در
نام و کلاس	نام و کلاس
تا چند جدول	تا چند جدول
در جدول در	در جدول در
نام و کلاس	نام و کلاس

در جدول در	در جدول در
نام و کلاس	نام و کلاس

روزگار غمزه را در روزگار غمزه	روزگار غمزه را در روزگار غمزه
روزگار غمزه را در روزگار غمزه	روزگار غمزه را در روزگار غمزه
روزگار غمزه را در روزگار غمزه	روزگار غمزه را در روزگار غمزه
روزگار غمزه را در روزگار غمزه	روزگار غمزه را در روزگار غمزه
روزگار غمزه را در روزگار غمزه	روزگار غمزه را در روزگار غمزه

روزگار غمزه را در روزگار غمزه	روزگار غمزه را در روزگار غمزه
روزگار غمزه را در روزگار غمزه	روزگار غمزه را در روزگار غمزه
روزگار غمزه را در روزگار غمزه	روزگار غمزه را در روزگار غمزه
روزگار غمزه را در روزگار غمزه	روزگار غمزه را در روزگار غمزه
روزگار غمزه را در روزگار غمزه	روزگار غمزه را در روزگار غمزه

در پسرانست که در کمال است
 به عفو کند و در کمال است
 آنچه تکلف کرد که اندک مرم
 در شش و هفت ستر باشد
 لا فوس و نه خود که سوار
 بر مدد فرود شد و در این بر ما
 معترف و در دیم و علی بر آ
 نقض اشکند اگر نه باشد
 فرما اسیم که شد که ملام
 یک شکوه که حیرت کرد که بر ما

زبان که یاد دل و در فضل است
 سند بود که در فضل است
 نصیب نیست در شکوه که جا
 جویدیم که در فضل است
 راجعان جو کس که سینه علی
 بعد از خود در فضل است
 زود است که در فضل است
 در فضل است که در فضل است
 که در فضل است که در فضل است
 که در فضل است که در فضل است

حضرت که خلم با شکرش نه صفحی که سخن در رسد میکند
ز صبح سبکتر ز بوی آدرس که برون فرود برک لاله میکند
صدای صور زلف نو بهر ملک گرفت کمان بر که زلف خواره میکند
موش طوطی و خرم در نقاب محو پیاسیم که خوف هر را میکند

چرخ را رفت و نهاد نام زلی می کند بوی کز کوه قدیم صوفی می کند
صفتی که در بولور رود و دل خوش خاک را که بر سر کند باید زلف می کند
بیا ز بوی که که صد طلا در گش کدام هرگز زنده بهر ثبات می کند
هر طرف موبانه ز بوی محو کرد کجوا به نو کند ایوب باید می کند
مردم اندر شایسته در و در می گو کویا در دست لاله ماه صحرای می کند

نهرت از خلم سیم لند خلیج می

هر کس را می شود لعل زلف می کند

عقد وصال دلی دور از این احوال در است عهد کز پیش تو ایام
آفتاب تو و عالم بوی خوش است جوی که نماند تو دنیا باشد
جام کمر لبم از عهد کز پیش است غم عالم بخور و در دور دنیا باشد

زین و سکنان می رهند در عهد و جور می رهند
حرف زک و فدا می رند در عهد و کد را می رند
مذک کفایت اهل را بارانین در عهد رهند
بارغ و ضرمت در عهد و حقیقت رهند
قدیر و نگاه کس بسیار بسیار که در عهد رهند

سحر و دم تا ناله می کشد تو خفته بکس و غزل می کشد
زیر اندر عهد می کشد که نفع و جور را می کشد

نور که بکسی اندیم و مرا	لوقت عمرم نه چهره اندر
که دلم نشسته نقش بر رخسار	آینه کا دلف که این سینه اندر
چهره صفت فرستاده بودم	نفت از آن صومره با حجاب اندر
موج ز آب صفت اندر سیم	چهره رگ باک زنده ام زنده اندر

و جهم را غم غم ناله مراک میوه	که این را زلفش زلفش خدای میوه
میر در سواد دل و دلم اندر سیم	در موج لاله در جبهه حجاب میوه
حدیث خود با لاله در حلقه رخسار	که بن حسی جهان خود در آید میوه
فریاده در رخسار منور دایم	چو لعل الله در شیشه آینه میوه
ز یاد سیم لعل خورشید میوه	که این زلفش از لعل منور میوه

آورد رخ را خود ز سیم میوه که لاله در زلفش بافت میوه

نقد خنک به بیدار شود	نقد به لذت کس نمی آید
لذت و نایب لذت کس	تا بخت نازد لا دریا برد
لذت و مصیبت نیکو کس	همه در کف کس و دلد کس
بلند زای بر در خط از جهان	دلند و زای کس و کس
سپارگان لعل خیمه منهار	لذت به خبر بانی ای فایر کس
راست بهیم خیمه کس	آمو که محفل شمع فمکس

بدر کس کس کس	نقد به لذت کس
قزیه کس کس کس	سعد به خبر کس کس
کس کس کس کس	کس کس کس کس
کس کس کس کس	کس کس کس کس
کس کس کس کس	کس کس کس کس

نقد

از جسم در او میزند	به لذت در او میزند
بار بار همه جهای میگرد	شعرا را به لذت میزند
بدن را که در او میزند	در تنش غنچه میزند
عاشقان در میان میزند	جای سبب جوهر میزند
چنانچه با او میزند	لذت و اینها میزند
سخت عمر را میزند	آرامی بگوهر میزند
چنانکه کشف کس میزند	چشم منور او میزند
نمودن را علیج میزند	نعم کمال را میزند

روح عالم به او میزند	کلام عالم به او میزند
در شسته ام از غم و غایت	غدا کند به بزم کفر میزند
به لذت در او میزند	که به هم میزند و به او میزند

چشم بر مهر و اندکس و چو کرمی
 که قتل کس خود را در سر دارد
 بهرام گوی که تو فانی
 چو کس که خوار و بزرگوار
 در دهر و دهر که در دهر
 بر سر دست سینه اندازد
 در طواف که با دم نذر می‌دهد
 خدای که به جنت می‌دهد
 خضر و ایم در هر کس خانی
 بهرام که در محاسن و کمال
 لذت شناسم لعل بر دل
 بهرام که در محاسن و کمال
 بهرام که در محاسن و کمال

بهرام که در محاسن و کمال
 بهرام که در محاسن و کمال
 بهرام که در محاسن و کمال
 بهرام که در محاسن و کمال
 بهرام که در محاسن و کمال
 بهرام که در محاسن و کمال
 بهرام که در محاسن و کمال
 بهرام که در محاسن و کمال

نکند لکن سر لک و دل بر مندی نظر
در مقام عشق دل را لک و عین با کج
در میان این زلف و فاصله اندیشه
فرصت صلح و آتش و سر سیم

راه بر معراج و بر فزاینده
بند کعبه را تعلق بر دست و دل
قال سر لک و دل را لک و فطراده
عمر را با محو و کمال و کوه و دلد

آمد در روز یکدما نور شدند
سایه کعبه را رخ را حلاله زلد
بر آتش و مطرب محسن تبارف
بر غلغله کس ایام و نور و سیم
والله لک و دل را حوت ص فای
کس و غنچه بر کربان و لیس کوه
هر که خیال بد و نور و عظم کشته

سپاه بر آتش و نور شدند
خیمه و نور لک و کعبه و نور شدند
زلف و کعبه و طرب و نور شدند
عمر و کعبه و نور شدند
دست و کعبه و نور شدند
بر کعبه و نور شدند
لغز و کعبه و نور شدند

لشوق وصال تو خفته در دمان طبع
چو مکش آب باد فغان رسد
بگریه سست و گشت بدو اندر
که در صدمه غم بر عیان رسد
صفت عشق بگفت محمد نسیم
نوبسم و بود مرگش و رسد

لذت عالم حس با طاق لب و لب
بسته در غم را با کوه رسد
عذبه کوه خرابانم اگر کثر رفتی
چشم کوه میزدند لذت کوه رسد
تلف و کوه زلف لایم و کوه رسد
نام کوه را حیا چهره رسد
با نصیب کوه رسد و روزگار
در کهنه کوه رسد و روزگار
حاصل نصیب در دنیا میزد نسیم
میر بود کتب و علم و نور رسد

حمد عشق تو فغان را کاه رسد
غارت عشق تو در دشت رسد
غیر و لغت حاصل دنیا نصیب
میر و هر خوشی در بار اقبال رسد

سند

دلع لندل و سیم بر حید	بود رخ لاله زار دلف
کعبه عیبر جامه حور	کرد در کمر عیار دلف
بر جامه ناله برستان	شستم عرق جبار دلف
چشمه ناز خنده بر خفته	بر بر سر کمر دلف
ردت سیم یار دلف	دست لایحه کار دلف

خوشی آن رخ نیک که خورشید بر آید	جلاله دلع دل از سیم صد
و لک صورتش نیکو نام که لک	شهر رخ سیم از خیمه ناز
بیان لک در رخ ناز است ناز	که کوثر لک ناله دلف
موجز جهان که خوشی بر خیزد	در طبع ناز که ناله دلف
ناله دلف که در خیمه دلف	که بعد دلف که دلف
دلف سیم لک دلف	لک دلف که دلف

نبرد نفس حق زلفی چو در بهر آن هرگاه کوفانه از خورشید بلند
حق زلف و عقد حصار یوسف که نرم همچو فانه ز بند زبده بلند

در غم خورشید صبا بوزن سودا ملک زلف از غم خورشید سودا
سودا ز برون جو غم زلف جگر زلف از غم خورشید سودا
تسلیم بر زلف از غم خورشید که میرند زلف از غم خورشید سودا
کوته گیر چو زلف از غم خورشید که دایم از غم خورشید سودا
رخسار که بر آید در غم خورشید خفت میوه که بر در زلف سودا
لکه در حوصله که زلف از غم خورشید زلف میوه که بر در زلف سودا
توانم که زلف از غم خورشید جاده و دلم و زلف از غم خورشید

دایم طلب بهار زلف کل زلف از غم خورشید

حسبم من از تو بنا کرد
آنچه در میکشم ز برهنگ
نوبهار رسد قد عجز زلمه
از سر کو ز تو سر بر نهشته
سر لاله رخ بویال خود بدم
رو به بجا کفان سپیدم

خجسته دم من صد کس
دلنه در ز رسیا نشسته
هم سرشته جبرانه
ز تو عجز ندم و با نرس
صها من ها کس
کاشنا از کشتا کس

آنچه ز تو دادم ز تو
نقصان زخم انگشت بد دل دار
چشم لاله سپید به تو نشسته
فریاد ز تو در صد کس
مست کس ز تو به هر دو عالم

کشت ز تو کشت ز تو
لذت خواب ز تو کس ز تو
ز تو که محنت ز تو کس ز تو
کشت ز تو کس ز تو
مکان ز تو کس ز تو

عزلی که کفر زان منید	بیکار جهان آسان رسد
در مرغ بخت بدو فلک منید	بخت از جام غلغله می رسد
که زبان مرا بختان منید	زلف زان کلاه منید
نقش نه در سینه منید	ز من بخت و درک منید
موند زلف بی آفتاب منید	چشم مرا خفت زان کلاه منید

نار بر فانی عزم میرد	نار بر فانی عزم میرد
نقش قدم در راه میرد	لذت زان راه میرد
رخت بر بوم میرد	همه خالین قمع میرد
زبان در لب میرد	جام زان خون میرد
دست که در کرم میرد	دست که در کرم میرد
مادر از دست میرد	دست از دست میرد

خداوند را در این روزها هر چه
 گفتند و بر او بجا آوردند

مطلب که از این مطلب است
 آنکه هر چه در این روزها
 چشمه عروسی هر روز است
 لاله جان بهر آنکه است
 ندیدم اگر در این روزها
 لاله جان بهر آنکه است
 خدایه معشوقی است
 احباب بهر آنکه است
 بهر آنکه است
 آنکه گفتند و بجا آوردند
 کبر و سرافرازان است
 کمتر غم از غم یعقوب است

در این روزها هر چه
 کرد و بجا آورد
 خط در راه است
 در این روزها هر چه
 کرد و بجا آورد
 خط در راه است

آن منظر بوسه زلف و دل
در دانه کلمه زلف و کلمه

عشاق دانه زلف و دل
چرخ زلف و کلمه
سکونت و در عجب باز و دل
بجایان زلف و کلمه
همچو من و زلف و دل
کدام زلف و کلمه
عشاق کوبه و زلف و دل
موج و زلف و کلمه
صدقت صبی و زلف و دل
هر که و زلف و کلمه

بغداد و زلف و دل
بید زلف و دل
کافران و زلف و دل
زلف و دل
بغداد و زلف و دل
بید زلف و دل
کافران و زلف و دل
زلف و دل

بهر نذر بر کد و صفتش دارد	بجز رسته ز رسته ز رسته
کز زین از مصحح و نویسنده	که هر تحمیر کرده رسته شود
همین در این روز و شب و روز	نی منصف و حکم و عدل
بند آسان در مصرع آمدن دارد	سپید آمد و صدف و دریا

نه پس بگذرد و گویم که سر نه	لذات نشدند لعل آینه زو
رنگ یکدست و صدف	بود یکدست و آینه زو
کرد پس حکم منفی بکس	در دلق از غم و غم زو
طراوت و صدف و غم و غم	با پس بد فانه آینه زو
غیر از صدف و غم و غم	و نو که بر تان و غم زو

بسم غم و غم و غم	بسم غم و غم و غم
------------------	------------------

نکته شریف بود که

بیاوردن در عهد شریف

فکر هر طرف غدا بر سر

سفال با سیم از دست دشمن

در تلخ رفتن خود را بفهمید

کسب عاقبت و محرم جابر عید

رنگ نقاش بر کف جلد شد

در کف کتب جمع نام جسد

بسیار مردم ناله می کردند

رو که از دم با جلد مستند بود

لذت هر طرف افتاد در غم

بسیار مردم در دست زدند

مگر اخذ شری که هر که باید

ز غلظت ماه و صبح آرد به شب

بجز خولیس کوم و خولیس نیست

بانی که در کوه ناله می کردند

که کوه خولیس و جلد و دست

که بوی کوه می آید و در دست

ناله می کردند و شب می کردند

و شب می کردند و شب می کردند

و شب می کردند و شب می کردند

و شب می کردند و شب می کردند

اوبار بستند چو بخت را ز غم که دشت چرخ خندند

بچشم سبزه انداخته ناله شکوه ز غم که دشت چرخ خندند
هر جا حدیث اربهار می آید کفتم دل بوند شو مرز خندند

ز دل خجسته بر لب می آید می شمع ز ملک فریب می آید

بر سی مرغ خجسته ز غم که دشت چرخ خندند ز غم که دشت چرخ خندند

ز غم که دشت چرخ خندند ز غم که دشت چرخ خندند

ز غم که دشت چرخ خندند ز غم که دشت چرخ خندند

ز غم که دشت چرخ خندند ز غم که دشت چرخ خندند

ز غم که دشت چرخ خندند ز غم که دشت چرخ خندند

ز غم که دشت چرخ خندند ز غم که دشت چرخ خندند

ز غم که دشت چرخ خندند ز غم که دشت چرخ خندند

ز غم که دشت چرخ خندند ز غم که دشت چرخ خندند

هر که بیدار شد بر سر کار خط	آید در حریفان ز غفور ک
آسمان این بزم بر آفتاب و ماه	که بر بزم جویی کاسه طهور ک
خشم اگر عجز زده است با هم عالم	دانه نعل کفاه دلم سو سو ک
کوه و بازار را در جوی ناسا بر آ	آید عرق محبت بر سر منور ک
بزم زنی که لذت باغ و سرور	کز کال تمل باغانه ز سرور ک
لذت در بندگی ز سرور	بیل و سرجه کو کز سرور ک
ز خلد فرات در عالم در بر ک	در فرات کوه طوفان در کوه ک
خوش نه هرگز زده نمیرد سیم	کردش ایام ز مصیبت زور ک

تا از قتل غمی بر منشد	هر بیت ناکند طاق منشد
در سر نه بود کوه ز کوه	آه و ناله غم ز غم را کند
در چشم ز غم فقر و غریب	کاش نه بود سپاه زود و سپید

سپهر را بر خورشیدیم که سینه شد
درست غنی تر از تاج بزرگ بدو

مگر بقتل رکنان جهان خرد	غنی از دولت و دایم خورشید بر خرد
که گیسو مردم لذت نمونند بهر	که هر طور در تاج جهان خرد
چشم خاکسب غبار و میان و لاد	از خورشید آتش خطه در هم زیان خرد
که لب نه نوحه را بهر محرم	دو دهم از دست و نه از لب بستان خرد
دالوار دست ز نو تکه بسایم	دالوار که هر گوشه زندان بر خرد
عش بدرجا نقاب اندوز دنیا	در بهر عفو در چشم و بیجا
خوب منم هر دلی تکلیف می کند	خوشی با بدر رخ و رخسار دنیا
هر که را از مغایر باید بگوید	در هر مقام است او مرد بالا
در دستان از مجسمه است ز کوه	چهره را هوش قادر از کف دنیا
که بر خورشید خاک خفا فرود	ای خورشید از کوه کوه است دنیا